

گدا را که رو میدهی صاحبخانه میشود .

گدا را گفتند خوش آمد تو بره را کشید پیش آمد . نظیر : لانظام العبدالکراع
فیطمع فی الذراع . چشته خوار بدتر از میراث خوار است .

گدا گدا را نتواند دید .

چو جوی آب جو من در درِ تو سایل شد
اگر ز حضرت تو راه بر دهی بیرید
عجب مدار که رسمی است در زمانه قدیم
که سایلان نتوانند سایلان را دید . اثیراومانی .
گدا ها را میگیرند . امیدی نیست .

گدای ارمنیه است نه دنیا دارد نه آخرت . رجوع بمنزل بعد شود .

گدای جهود هاست نه دنیا دارد نه آخرت . نظیر : خسر الدنيا و الاخرة ذلك
هو الخسران المبين . قرآن کریم . سوره ۲۲ . آیه ۶۱ . چون مفلس کافریم و چون قحبه زشت
نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت .

گدای در زن ! مول کتک زن ! مول ، معنی معشوق ناشرع است .

گدای شرمگین در پرده شب بی حیا گردد (در ایام خط از عاشق عنان داری
نمیاید . . .) صائب .

گدای نیک سر انجام به از پادشاه بد فرجام . رجوع به حکم مستوری و . . . ، شود .

گدایی اگر ننگی ندارد بر کتی هم ندارد .

گدایی شریعت شعر است .

اشاره : بدین دقیقه که راندم گمان کدیه مبر
به بنده گرچه گدائی شریعت شعر است . انوری .
گر بیوق بر فرازد سر
شاعر آخر نه هم گدا باشد . سعید سعدی .

گدایی کار بیمایه است .

گدایی کن تا محتاج خلق نشوی .

تمنل : بگدائی بگفتم ای نادان
دین بدنیا مدد تو از بی نان
ابلهانه جواب داد از صف
کز بی خرقة و جباع و علف
راست خواهی بدین تلنک خوشم
این کنم به که بار خلق کشم
زان سوی کدیه برد آز مرا
۳ نباشد بکس نیاز مرا . سنائی .

گدایی که بر خاطرش بند نیست **به از پادشاهی که خرسند نیست .** سعدی .
رجوع به آنکه خرسند است اگر نیز . . . ، شود .

گدار عارف و عامی بدار میافتاد **اگر برای مجازات چوب داری بود .**

رجوع به اگر بهر گناه بگیرند...، شود.

گذارید زان سان سرای سپنج که از یکدگر تان بود سود و خنج

(... برهنه سانی و لب ناچران چو دور افنی از راه یاریگان
تتانی تو ای پروریده بناز به تنها بخود زیستن بی نیاز) مرحوم ادیب.
گذر پوست بدباغخانه است • رجوع به آخر گذر پوست...، و رجوع به رسن را
گذر...، شود.

گذرجوی و چندین جهان را مجوی گشای زهر دارد بخیره مجوی • فردوسی.

گذر رسن بر چنبر است • نسل:

چون گذر بر چنبر آمد جاودان چند درگیری رسن کرد جهان • عطار.
شدم بصورت چنبر که زلف او دیدم بصورت رسن و اصل آن رسن عنبر ۱۰
مگر بمن گذرد هست در مل که رسن اگر چه دیر بود بگذرد سوی چنبر •
رجوع به رسن را گذر بر چنبر است، شود.

گذر عارف و عامی همه بر دار افتد (شه اگر باده کشا را همه بر دارزند...)

رجوع به اگر بهر گناهی بگیرند...، شود.

گذر نیست از حکم پروردگار (بدادار کن نشت وانده مدار...) فردوسی. ۱۵

گذر نیست از حکم یزدان پاک (ز تا بنده خورشید تا تیره خاک...) فردوسی.

گذشت آنچه گذشت. نظیر: رفت آنچه رفت. مضی ما مضی عفی الله عما سلف. بر گذشته‌ها
صلوات. تقویم یاری نباید بکار شاه حساب گفته‌ها را بخشید.

گذشت آنکه ترا زلف عنبر افشان بود (... گذشت آنکه مرا خاطری پریشان بود.)

رجوع به آن دفن‌ها را گاو خورد، شود. ۲۰

گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد. رجوع به آن دفترها را گاو خورد، شود.

گذشت برگشت ندارد. بخشیده را وانسانند.

گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند

جز این فسانه که نشاخت قدر فردوسی •

گذشته را بازتوان آورد. ابوالفضل بهقی. ۲۵

گذشته مردمعرف مرد است.

گذشته همین باد باشد بدشت. (حنین گفت کردوی کابن خود گذشت...) فردوسی.

گر آب چاء نصرالی نه پاک است

جهود مرده میشویم چه پاک است. سعدی.

رجوع به سر خر و دندان سك ، شود .

مکش در زمان باز دارش به بند
نکرده است کسی کشته رازنده باز
به ازدوست آن دشمن آید بکار . اسدی .

گر آری بکف دشمنی پرگزند
توان زنده را کشتن اندر گداز
بود کت نیاز افتد از روز گار

رجوع به میتوان کشت شود .

مکن بهر قالی زمین بوس کسی . سعدی .

گر آزاده بر زمین خسب و بس

رجوع به آبرو آب جو شود .

توانند کردن بهر جای جنک
توانند کوشید با بدگمان . فردوسی .

گرازان بدندان و شیران بچنک
یلان هم بشمشیر و تیر و کمان

نظیر : کار ابزار میخواهد . کار اسباب میخواهد . ای الله ان یجری الامور الا باسبابها . ورجوع

به ز بی آلتان کار ناید شود .

گرامی بمردان بود تاج و تخت (چاین گفت مؤبد که ای نیکبخت . . .) فردوسی .

گرامی بود جان مگر روز جنک (. . . بجنک اندرون نام بهتر زنک . . .) مرحوم ادیب .

گرامی تر از خون دل چیز نیست خردمند فرزندان بادل یکیت . فردوسی .

گرامی همیشه بوی است مشك چو شد بوی چه مشك و چه خاک خشك . اسدی .

گران است ارزانش می کنیم . مردی بزن گفت خر بزه گرانست زن گفت ارزانش میکنیم

مرد پرسید این چگونه تواند بود گفت چون کم خریم و کم خوریم ارزان آید .

گران است بر هر دلی زفت مرد (تو ای جان من گرد زفتی مگرد . . .)

نبارد از او یاد بیوند و خویش بود دشمنش نیز فرزند خویش . (مرحوم ادیب .

رجوع به السخی لایدخل شود .

گراتر ز هر چیز بار گناه کز او جان دژم گردد و دل سیاه . اسدی .

گر آن رستم است آنکه من دیده ام ز گردنکشان نیز بشنیده ام

نه سنگل بهماند بر این دشت کین نه کندر نه منشور و خاقان چین

نه این ژنده پیلان آراسته نه این تخت و این تاج و این خواسته . فردوسی .

گر آیدت روزی بچیزی نیاز بدست و بگنج بخیلان میاز . فردوسی .

گر آید گل زبانک بلبلان تنک مگر کر کسی کند سوی وی آهنگ

(چو قبل رم خورد ز افغان محتاج دهد غوغای ادبارش براج . . .) خسرو دهلوی .

نظیر ، کرا منبر نسازد دار سازد کرا خرما نسازد خار سازد .

گر از ابر دیدار گیتی فروز پیوشد نماند نهان نور روز .

(نہان گر کند شاه نام و کهر نماند نہان زیب شامی و فر ...) اسدی .

گر از پی شہوت و ہوا خواہی رفت

از من خبرت گہ بی نوا خواہی رفت

(... بنگر کہ کہ و از کجا آمدہ میدان کہ چہ میکنی کجا خواہی رفت .)

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد

بخود گمان نبرد ہیچکس کہ نادانم . سعدی .

نظیر : المرء مفتون بعقله و شمرہ وابنہ . ہمہ کسرا عقل بکمال نماید و فرزند بحال . سعدی .

گر از خواستہ نام خواہی و لاف بدہ بی نکوہش بخور بی گزاف . اسدی .

رجوع بہ بخور ہرچہ داری ... شود .

گر از دشت قحطان یکی مار گیر ۱۰

گر از دوست چشمت باحسان اوست

گر از گاہلان یار خواہی بکار

گر از گاو زاید و گر از برہ

ہمانست خورشید و دیگر نشد

۱۵ رجوع بہ سہ نگر دد بریشم ... شود .

گر از ہر باد چون بیدی بلرزی

رہائی خواہی از سیلاب انبوه

گر اندوہست می اندہ ربایست

(... کجا اندہ بود اندوہ سوز است کجا شادی بود شادی فروز است .) ویس و رامین .

۲۰ رجوع بہ الخمر تعطی ... شود .

گر اندیشہ بد کنی بد رسد (کہ اندیشہ تا چنین گشت بد...) فردوسی .

گر انگشت سلیمانی نباشد چہ خاصیت دہد نقش نگینی . حافظ .

گر ایدون کہ این تیغ زن رستم است

بر این دشت ما را گمہ ماتم است . فردوسی .

۲۵ رجوع بہ گر آن رستم است ... شود .

گر ایمن کنی مردمانرا بداد خود ایمن بخشی و از داد شاد . فردوسی .

رجوع باسکندر رومی را ... شود .

گر این تیر از تو کشی رستمی است نہ بر مرده برزندہ باید گریست .

- ۴ نظیر: گر ایدونکه این تیغ زن رستم است رجوع به گمر آن رستم است... شود.
- ۵ **گر ایوان من سر بکیوان کشید** همان شربت مرگ باید چشید . فردوسی .
رجوع به از مرگ خود چاره... شود.
- ۵ **گر بیند بر وز شب پره چشم** چشمه آفتابرا چه گناه .
گر پیرد پشه چندانیکه هست کی کمال صرصرش آید بدست . عطار .
- ۶ **گر پییری دانش بدگوهرا ن افزون شدی**
رو سیه تر نیستی هر روز ابلیس لعین . منوچهری .
رجوع به پیر کز جنبش... شود.
- ۱۰ **گر بتازی کسی ملک بودی** بوالحکم خواجه فلك بودی
(... سرد را چون هنر بیاشد کم روح با عقل و علم داند زیست بو لهب از زمین یثرب بود بود سلمان خود از دیار عجم کی شد ار بهر یارسی مقهور رجوع به جنك از الفاظ خیزد... شود.
- ۱۵ **گر بترسی زانکه دیگر کس بجوید عیب تو** چشمت از عیب کسان بختی بیاید خوابنید . ناصر خسرو .
رجوع به همه حال عیب... شود.
- ۲۰ **گر بترسی ز ناصواب جواب** وقت گفتن صبور باش صبور . ناصر خسرو .
گر بجانی بخری یکدم خوش ارزانست (دم خوش بایدت از خویش برون آی چو گل کز بی یکدم خوش بوست بر او زندانست دل خوش در دم خوش جوی که چون صبح نخست...) اثر اومانی .
- ۲۵ **گر بجوانی و به پیریستی** پیر بهرشی و جوان زیستی . عسجدی .
رجوع به مرگ پیر و جوان نمیشناسد ، شود .
- گر بخواهی کت نیازارد کسی** بر سر گنج کم آزاری نشین . ناصر خسرو .
رجوع به از مکافات عمل... شود .
- گر بدریا روند خشك شود** (خاك از ایشان چگونه مشك شود...) اوحدی .

- نظیر: قدم نا مبارك محمود چون بدريا رسد بر آرد دود .
گر بد گوید ترا سفيهي چاره نبود بجز شنیدن
گر سگ گزدت در آن چه گوئی سگ را بعوض توان گزیدن ؟ از جامع الحكايات
 عوفی . رجوع به الكلب ينوح شود .
- **گر بدل اندر ترا ز عقل عقاب است**
 از كف مستان عقار غفلت مستان • آقای حاج سيد نصر الله نقوي .
 رجوع به چه خوری چیزی شود .
- گر بدم گرنیک هم زان تو ام** (مینلای خویش و حیران تو ام . . .) عطار .
گر بدولت برسی مست نگردي مردی • (باده پر خوردن و هشیار نشستن سهل است . . .)
 ۱۰ نظیر: مستی می آرد مستی . رجوع به ان الانسان لیطغی . . . و رجوع به از تواضع شود .
- گر بدیبا های فاخر آدمی گردد کسی**
پس در اطلس چیست گرك و در عتابی سوسمار . ظهیر .
 رجوع به اهل نگردد بعمامه شود .
- گر بدیدی پشه مقدار پیل** خون او بر خویش کی کردی سیل . عطار .
 ۱۵ **گر بر سر نفس خود امیری مردی** بر کور و کرار نکته نگیری مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن گر دست فتاده بگیري مردی • پوربای ولی .
گر بر طریق جهل کسی آفتاب را
خواند سیاه روی ندارند باورش • بخاری قزنوی .
- گر بریزی بحر را در کوزه** چند گنجد قسمت يك روزه • مولوی .
 ۲۰ **تسل: بحر معنی چه شود موج سگال** چشمه حرف بود تنك مجال
 کوزه از بحر چو دریوزه کند بحر نبد است چه در اوزه کند • جامی .
- گر بریش و خایه مردستی کسی** هر بزیر ایش و موباشند بسی • هواوی .
گر بری گوش و رکنی دنیم که من از جای خود نمی جنبیم • نظیر: بجان
 عمو رجب نمی جنبیم یکو جب • تا همنم بریشت بسنم .
- ۲۵ **گر بزد مراسم را آن کینه کیش** آن نزد بر اسب زد بر سگسکیش
 (بر نمد چوبی اگر آن مرد زد بر نمد کی چوب زد بر گورد زد
)

- تا زسكسك وا رهد خوش بي شود
 آن يكي ميزد يتيمي را بقهر
 دید مردی آنچنانش زار زار
 گفت چندان این يتيمك را زدی
 گفت او را كي زدم ايجان دوست
 مادر ار گوید تو را مرك تو باد
 شيره را زندان کنی تا می شود .
 قند بود آن ليك بنمودی چو زهر
 آمد و بگرفت زودش در کنار
 چون ترسبدي ز قهر ايزدی
 من بر آن ديوی زدم کو اندروست
 مرك آن خو خواهد و مرك فساد .
 مولوی .
 مولوی .

گر بزرق و افتعال اسباب دنيا ساختی

راه عقبی را ندارد سود زرق و افتعال .
 مزی .

گر بزرگی در نهاد خویش پورا بنگری

واثقم کاندرا نیاز خویش ریبی ناوری

از چه میزاید نیاز و احتیاج اندر نهاد

از ره نقصان و مردم نیست از نقصان بری

چونکه بینی پستی اندر جان خویش و کاستی

بگروی هم زی کمال و هم بچوئی برتری .
 مرحوم ادیب .

گر بسجده آدمی زهر شدی
 دنك هر رزاز پیغمبر شدی .

نظیر : صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست .

گر بصورت آدمی انسان بدی
 احمد و بوجهل هم یکسان بدی .
 مولوی .

رجوع به اگر آدمی بچشم است شود .

گر بعمامه کسی سرورئی یافته است

پس شه مرغان سزد هدهد رنگین سلب .
 اخبکتی .

گر بعیب خویشتن دانا شوی
 کی بعیب دیگران بینا شوی .
 عطار .

گر بعیوق بر فرازد سر
 شاعر آخر نه هم گدا باشد ؟

(شاعر آخر چه گوید و چه کند
 که از او فتنه و بلا باشد . . .)
 مسود سعد .

رجوع به کدائی شریعت شعر است ، شود .

گر بقدر خود نمودی آفتاب
 کی شدی حر با ز عشق او خراب .
 عطار .

گر بگویم شرح آن بیحدشود
 مثنوی هفتاد من کاغذ شود .
 مولوی .

گر بگویی بار گوید طائر
 ور بپر گوئیش گوید اشترم .

رجوع به مثل شتر مرغ ، شود .

- گر بماندیم زنده بر دوزیم
ور بمردیم عذر ما بپذیر
- ترجمه: لئن عشت والایام اعطتنی المنی
و ان مت فاعذرنی فیأ رب منیة
- این قطعه عربی با قطعه کر بماندیم زنده... الخ. در دیوان ابن یمین هم مضبوط است. نظیر:
اگر سعادت خدمت حنك بار آرم
اگر خلاف کند عمر ینش از این شده اند
گر زندگیت مانده بیابم مراد خویش
- ۱۰
گر بمحشر خطاب قهر کنند
رجوع به اگر خدای باشد... شود.
- گر بمیری و دشمنان بخورند
(مال کرد آر در نشین خاک
گر بنام پیدینی نیکوئی کنی بهتر
(بر خود آنچه نسنندی آن بدبکران میسند
- ۱۵
گر بنده کنی بلطف آزادی را
(صد خاه اگر لطافت آباد کنی
بهتر که هزار بنده آزاد کنی
به زین بود که خاطری شاد کنی... علاء الدواہ سمانی.
- گر بنک خوری بنک قزل کوه بخور
ور باده خوری باده انبوه بخور • انبوه اسم محلی است •
- ۲۰
گر بود اشتر چه قیمت پشم را (پشم بگزینی شتر نبود ترا... موای •
گر بود خانه سیل و طوفان خیز
گر بود درماتمی صد نوحه گر
(... و ر بود در حلقه صد غمزده
رجوع به آه صاحب درد را باشد... شود.
- ۲۵
گر به آمد و دنبه ربود • مثل:
چون حریص خوردنی زن خواه رود
نظر: خیر رفت و رسن برد.
- گر به از بغل افکندن • فریب و دغل را ترک گفتن •
- جامه کز فراق چاک شده
ای بسا آرزو که خاک شده • سعدی •
- لقد خطت ذیلا شقه البین والهجر
تراها ترا با لیس ین ذکره الدهر •
- تهی کنم دل رجور خویش بر ربط وار
غریق بحر فمچومن هزار هزار • رضی الدین نیشابوری •
- ور مانده نیست مرک مر اعذر خواه بس. جمال الدین عبدالرزاق •
- انبیا را چه جای معذرت است • سعدی •
- به که محتاج دوستان باشی
تا در این کهنه خاندان باشی...)
- تا بنام دینداری فسق ورزی و عصیان
اینت گوهر مقصود اینت جوهر ایمان...)
- ملك الشعراء بهار •

- گرچه یلنگانرا گلو بفشرد چرخ شیرخو
 ییش سگ درگاه او گربه بیفکند از بغل . فلکی .
- عز و لیش را ازل گربه فکند از بغل
 عمر عدوش را اجل کرک فکند در گله . فلکی .
- گربه باشد بکار زار دلیر**
 (... سبیل اگر سنگ را بگرداند
 هر که مشت کسان نخورده بود
 تکیه بر مشت خویش کرده بود .)
- گربه بهر حال هست عطسه شیر عریین** (چرخ بهر سان که هست زاده شمشیر ؟) اوست ...) خاقانی .
- گربه بیند دنبه اندر خواب خویش** (گفت در ره موسم آمد به ییش ...) مولوی .
- گربه خانه هم باید مقبول باشد** . از مقبول زیبا و خوب اراده کنند .
- گربه در انبان داشتن ، گربه در انبان فروختن** . نیرنگ بکار داشتن . تدلیس و
 ۱۰ تللیس بکار بردن . مثال :
- تا روزگار از آن نوشد هر که بخت را
 گفت آن کیستی تو بگفت آن روزگار
- با این همه نگشتی هرگز فریفته
 چون دیگران بگربه در انبان روزگار . انوری .
- بعهد او که دائم باد عهدش
 کینه ثروت آمال مال است
- طعم کی گربه در انبان فروشد
 که بغل امروز با سگ در جوال است . انوری .
- شد آنکه دشمن تو گربه داشت در انبان
 کنون که است که با سگ فرو شود بجوال . انوری .
- نمیرد موش بر زخم یلنگش تا چرازیفسان
 بود باشیر مردان گربه حیلت در انباش . قاآنی .
- بمشرب تو این چرخ گردان بکس
 که فروخت بی گربه انبان بکس . مرحوم ادیب .
- گربه در انبانم اندر دست عشق
 یکدمی بالا و یکدم پست عشق
- اوهمی گرداندم بر گرد سر
 نی بزیر آرام دارم نی زیر . مولوی .
- کنون بدانند آن چند موشخوار بقین
 که کار نصرت تو نیست گربه در انبان . رضی الدین نیشابوری .
- گربه در بغل داشتن** . نسون و نیرنگ آوردن .
- گر دیده نرگس نه سبیل میدارد
 بینائی او چرا خلل میدارد
- بیدار نه سر خلاف دارد در باغ
 از بهر چه گربه در بغل میدارد . کمال اسمعیل .
- گربه در دکان شیشه گز** .
- تمنل : در سینه عدوی تو کینت بتر بود
 زان گربه که شیشه گراندر دکان برد . عمادی شهر یاری .
- گربه در شلوار کسی کردن** .
- نهفته سوسن آزاده در میان چون
 بگوشره زندی گفت از زبان بهار
- بیار پیرهن شاهدان بستانرا
 وگر نه میکنند بید گربه در شلوار . امیدی .

گربه دستش بگوشت فرسید گفت گنده است . رجوع به برزن را دست . . . ، شود .

گربه دنبه خواب بیند . نظیر : شتر در خواب بند پنه دانه .

گربه دنبه دیده . جامع التمثیل .

گربه را باشد زبون چون دل فراهم نیست موش

مور خاطر جمع درد پوست بر شیر نری . مرحوم ادیب .

گربه را بر موش کی بوده است مهر مادری (سو چو موش از حرص دنیا گره

فرزند خوار . . .) ستائی .

گربه را در حجله باید کشت (یا) گربه را پای حجله کشند .

رجوع به شرح متلی ، ماء ولا کهداه ، در جمع الامثال میدانی شود .

گربه را سه تکه اندازه گوشش . برای سیر کردن گربه سه اقمه که هر یک باندازه

گوش گربه باشد کافیت .

گربه را شب اول باید کشت . رجوع به گربه را پای حجله . . . ، شود .

گر بهر خدا شکست پس وای بمن و بهر ریا شکست پس وای بوی .

(آن شیخ که شکست ز خامی خم می زو هیش و نشاط میکشان شده طی . . .) مهدیخان شهینه .

رجوع به ای خواجه ریا ضد یارسائیت ، شود .

گربه رقصاندن . نظیر : کچک بازی در آوردن .

گربه روغن میخورد بی بی دهان مرا بو میکند . غلامی دهان بی بی می بوسید

خواجه بدید غلام گفت . . .

گربه شانندن . فریفته شدن .

مثال : هرگز بدروغ این فرو مایه جز جاهل و غمر گربه کی شانند . ناصر خسرو .

چگونه شود یارسا مرد جاهل همی خیره گربه کنی بو نشانه . ناصر خسرو .

سود نداردت کرد گربه نشانه . ناصر خسرو .

چنین سلطان چنین شیر زبان را . مولوی .

خیره نکند گربه را بشانه . ناصر خسرو .

چرا ژاژ خائی چرا گربه شانی . ناصر خسرو .

و آنرا تحببت بلابندی نوان کرد و گربه شانی توان بیان آورد . کلیله و دمنه . (۱)

(۱) در کلیله های چایی این تعبیر گربه سان و گربه سانی ضبط شده ولی بر حسب اقرب احتمالات

اصل گربه شانی است .

گر بهشت از خانه زرین بود

- قیصر اکنون خود بفردوس اندر است • ناصر خسرو •
 گربه شیراست در گرفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ • سعدی •
 گربه کشتن شب اول • رجوع به گربه را در حجله ... شود •
 گربه که از شیر ژیان بوی برد تیز نباشد که نداند فرار • مختاری •
 گربه که بتنگنا افتاد چشم آدمیرا بر آرد • رجوع به از پی دشمن گریخته ... شود •
 گربه گرچه بزیر بنشیند موش را سر بگردد اندر جنگ • ناصر خسرو •
 گربه گشنیز خورد گرسنه همه چیز • از شاهد صادق • رجوع به چو ترک گرسنه ... شود •
 گربه مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از زمین بر داشتی • سعدی •
 رجوع به آن دو شاخ کاو ... شود • ۱۰

گربه هفت بار جای بچه‌اش را عوض میکند •

- گربه هفت جان دارد • گربه صدمه ها و زخمهای سخت برتابد •
 گربه همه شب بخواب بیند دنبه • رجوع به آدم گرسنه نان ... شود •
 گربه همه شب موش در خواب بیند • فرة العیون • رجوع به آدم گرسنه ... شود •
 گر بیاید ذره سنجد کوه را بر دزد زان که ترازوش ای فتی • مولوی •
 گر بیایی دهمت جان ورنیائی کشدم غم

من که بایست بمیرم چه بیائی چه نیائی • مجمر اصفهانی •

نظیر: کر فرانت نکشد جان بو صالت بدمم تو گرو بردی اگر جفت و اگر طاق آید •

گر بی برگی بمرک مالک گویشم آزادیرا بیندگی نفروشم

- (درویش نیم اگر چه خود میکوشم دیوانه نیم اگر چه کم شد هوشم) نقل از مقدمه
 محمد بن علی الرقا بر حدیقه سنائی • رجوع به هیچ آزاد ... شود • ۲۰

گر پرده ز روی کارها بردارند معلوم شود که در چه کاریم همه •

- (چون باز سفید در شکاریم همه با نفس و هوای یار واریم همه ...) منسوب بشیخ
 ابوسعید ابوالخیر • این قطعه را با تصحیفی بنام القاص مبرزای صفوی نیز دیده‌ام :
 در پرده بگرک نفس یاریم همه چون شیر درنده در شکاریم همه ... الخ •
 رجوع به اگر بهر گناهی بگیرند ... شود • ۲۵

گر پلیدی پیش ما رسوا بود خوک و سگ را شکر و حلوا بود • مولوی •

گرت از دست بر آید دهنی شیرین کن

مردی آن نیست که هشتی بزنی بر دهنی •

- گرت باید که در کشی ای مرد خشک بگذارو گرد دریا گرد . سائی .
رجوع به ار تو حرکت . و رجوع به آسین کر زهیج خواهی . . . شود .
- گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان
بلا بگردد و کام هزار ساله بر آید . حافظ .
رجوع به آن میوه که از صرر آمد . . . شود .
- گرت حمل هست نیکو از یکی هست نیکوتر ز شاهان بی شکی . عطار .
گرت خزانه محمود نیست دست طمع
دایر در شکن طره ایاز مکن . اوحدی .
گرت خوی شیر و زور پیل و سم مار نیست
همچو مور و پشه و روباه کم آزار باش . سائی .
- گرت در جهان بخت فرجامی است
ترا بهره زین جا نکو نامی است . مرحوم ادیب
رجوع به اگر خار دانه نمایی . . . شود .
- گرت راهی نماید راست چون تیر از آن بر گردو راه دست چپ گیر .
۱۵ (حذر کن رایچه دشمن گوید آن کن
بطیر : بگفتار شیرین نگاه مرد
که مردندان گزی دست غابن . . .) سعدی .
پژوهش نمای و سرس از کعبین
بوژه بهنگام مک و نرد
ر صاحب غرض با سخن بشوی
سجن هر چه اشد ژرق سین . فردوسی .
دشمن از چه دوستانه گویدت
که گر کار ندی پشمان شوی . سعدی .
دام دان اگر چه ر دانه گویدت
گر سو لطفی کند آن قهر دان . مولوی .
- ۲۰ گرت تو را قندی دهد آن ره ر دان
همهات من نصیحة العدو . علی علیه السلام .
- گرت قرش رو بودن آمد شکر و بس
همچو سر که شکر گوئی نیست کس . مولوی .
- گرت زور باشد ز پیلان بسی
بودهم بزور از تو افزون کسی . اسدی .
رجوع به دست بالای دست . . . شود .
- ۲۵ گرت سوی نخجیر کردن هواست
گرت سیل باید بر قطره شو
هم از خانه نخجیر نکنی رواست . اسدی .
تو این نکته از عین حکمت شنو .
رجوع به قطره قطره جمع گردد . . . شود .

گرت تضرع کنی و مگر فریاد
 دزد زر باز پس نخواهد داد . سعدی .
 گرت کهتری بر دل آید گران
 چو داردهنر زو گران بگذران . اسدی .
 گرت گنج باید بتن رنج بر
 که در رنج تن یابی از رنج بر . اسدی .
 رجوع به از تو حرکت ... شود

گرت تمع نباشد از زر و سیم
 چه زر و سیم و چه سفال و حجر . ابن یمن .
 رجوع به برای نهادن چه سنگ و ... شود .

گرت مملکت باید آراسته
 مده کار معظم بنو خاسته . سعدی .
 رجوع به از هر کسی کاری ... شود .

گرتن خاکی غلیظ و تیره است
 صیقلش کن زانکه صیقل گیره است
 (آهن از چه تیره و بی نور بود
 صیقلی آن تیرگی او زدود ...)
 تا در او اشکال غیبی رو دهد
 عکس حوری و ملک در وی جهد . مولوی .

گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو

که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و وا در وا . سنائی .
 رجوع بقناعت تو انگر کند ... شود .

گرت تک شکر خرید می نتوانم
 باری مگس از تک شکر میرانم . از
 اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید .

گرت نیست باور بیا و ببین .

گرت نیکی از روی کرده ارنیست
 نکو گوی باری که دشوار نیست . اسدی .
 رجوع به اگر نان کز خدمت نیست ... شود .

گرت تو بر نفس خود شکست آری
 دولت جاودان بدست آری . مکتبی .
 رجوع به نفس خود را بکش ... شود .

گرت تو بهتر میزنی بستان بزنی . (آن یکی «ئی» که نی خوش میزده است تا گه آن از
 مقعدش بادی بجست نای را بر کون نهاد او که ز من ...) مولوی .

گرت تو پیغام زنی آری و زر
 ورتو پیغام خدا آری چو شهید
 از جهان مرگ سوی برک رو

پیش تو بنهند جمله جان و سر
 که بیا سوی خدا ای نیک عهد
 چون بقا ممکن بود فانی مشو
 نر برای حمیت دین و هنر
 تلخ آیدشان شنیدن این بیان
 قصد خون تو کنند و جان و سر
 بلکه از چسبیدگی بر خانمان

(خرقه بر ریش خر چسبیده سحت چون که خواهی ر کسی ران لحت لحت
حفه اندارد یقین آن خر ر درد خدا آسکس کوان برهبر کرد . . .) مولوی .

گر تو خری ترا ز خری هیچ نقص نیست

تا مر تراست سیم بخر و اندر خره . کمال اسمعیل .

۵ خره بار باشد . رجوع به ای در تو خدا نه . . . شود .

گر تو خواهی تا شوی مرد ای پسر

هیچ درمان نیست چون درد ای پسر عطار . نظیر :

در مکت درد با مالش بدهد دل را نکال دل محالش بدهد

کی چنگ بشر خان ر دره امح رجه ش برید و گوسمالش بدهد . دهجدا .

۱۰ **گر تو خواهی عزت دنیا و دین عزلتی از مردم عالم گزین** . شج بهائی .

نظیر: عزت اندر عزت آمد ای سر . رجوع به از الا دوری جمع داری . . . شود

گر تو دشوار نگیری همه کار آسانست (عم محور شد لری رانکه غه و شادی بو

همه چون میگردد پیش خرد یکسانست خوار و دشوار جهان چون بی هم میگردد . . .) اراومای .

گر تو را تیغ حکم در مشت است شحنه کش باش دزد خود کشته است

۱۵ (چه دمی لر قلم رمان دعل تکه بر عقد ملکداری و حل

قلم راست کرده در س گوش چشم بر خرده کسان چون موش

حلق درویش را بریده کلک مال و ملکش کشیده اندر سلك

بشاسد که کردگارش کیست به نداند که اصل کارش چیست

علم داسن فقیر و فقیر عمل آرردن بیم و فقیر

۲۰ مهل اینخواه کاین روی گیران شهر وارون کنند و ده و بران . . .) اوحدی .

در حای دیگر فرماید :

گر تو را تیغ حکم در مشت است شحنه کش باش دزد خود کشته است

درد را شحنه راه و رخه مود کشان درد بی گناه چه سود

درد ما شحنه چون شرک بود کوچه ها را عس چریک بود

راه رد کاروان و ده را گرد شحنه شهر مال هر دو سرد

۲۵ به حرامی چو شحنه شد خندان بحرمدان فرو بود دندان . (اوحدی .

گر تو را جز بت پرستی کار نیست

چون کنی لعنت همی بر بت پرست . ناصر خسرو .

تو مشو هم زشت رو هم زشت خو . مولوی .
 از همه مقصود بر خورداریست
 اینت بر خورداری است از روزگار . معطر .
 چون بصاحب دل رسی گوهر شوی . مولوی .
 ورنه سنک بشکن و بگداز . مسعود سعد .
 چشم دل غیر بزویین مخار . امیر خسرو .

گر تو را حق آفریده زشت رو
 گر تو را صد گنج زر متواریست
 سه بده گاهی بخور گاهی بدار
 گر تو سنک خار و مرمر بوی
 گر تو سنگی بلای سختی کش
 گر تو شوی رنجه ز آسیب خار

رجوع به يك سوزن بخود شود .

ببری رونق مسلمانی . سعدی .

گر تو قرآن بدین نمط خوانی

شب همه شب میدریدی حلق خود
 مردوزن ز آواز او اندر عذاب
 بهر دفع زحمت و تصدیع را
 آنچه دادند و گفتند ای فلان
 بس گرم کردی شب و روز ای کیا
 در عوضان همتی همراه کن
 آنچه بستند شد روان با قافله
 منزل اندر موضع کافرستان
 در میان کافرستان بانك زد
 که شود جنك و عداوتها دراز
 گفت در کافرستان بانك نماز
 خود بیامد کافری با جامه
 هدیه آورد و بیامد شد الیف
 که صدای بانك او راحت فراست
 آرزو می بود او را مؤمنی
 تا فرو خواند این مؤذن این اذان
 که بگویم آید این در چار دانك
 هست اعلام و شعار مؤمنان
 آنگر هم گفت آری ای قمر
 وز مسلمانی دل او سرد شد

نظیر : يك مؤذن داشت يك آواز بد
 کودکان ترسان از او در جامه خواب
 مجتمع گشتند سر توزیع را
 پس طلب کردند او را در زمان
 از اذانت جمله آسودیم ما
 بهر آسایش زبان کوتاه کن
 قافله میشد بکعبه از وله
 شبگهی کردند اهل کاروان
 وان مؤذن عاشق آواز خود
 چند گفتندش مگو بانك نماز
 او ستیزه کرد و لجاجت بی احتراز
 جملهگان خائف ز فتنه عامه
 شمع و حلوا و یکی جامه لطیف
 برس پرسان کاین مؤذن کو کجاست
 دختری دارم لطیف و بس سنی
 هیچ چاره می ندانستم در آن
 گفت دختر چیست این مکروه بانك
 خواهرش گفتا که این بانك اذان
 باورش نامد بیرسید از دگر
 چون یقین گشتش رخ او زرد شد

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

باز رستم من ز تشویش و عذاب دوش خوش خفتم در آن بی خوف خواب
 راحتم این بود از آواز او هدیه آوردم به شکر ، آن مرد کو ؟ مولوی .
گر تو نمی پسندی تغییرده قضا را (در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند . . .) حافظ .
 نظیر : ورنه خوش آیدت همی قول من با فلک گردان بیکار کن . ناصر خسرو .
 رجوع به با قضا کار زار نتوان کرد ، شود .

گر تو نیکی مرا چه فایده زان (بدو نکت تو بر تو باشد مه از بدو نکت کس کسیرا
 چه . . . و رستم من ترا از آن چه زیان .) سنائی .

گرت هیچ گنج است ای پاکرای **بیارای دلرا بفردا میای**
 که گیتی همی بر تو بر بگذرد زمانه نفسرا همی بشمرد . فردوسی .
گر تیغ بر آهنجی یاسحر بر انگیزی **با فرید بیضا باد است دم ثعبان** .
 (برجای نماند پای از خرس و نه از روباه آنجا که غریبوا بکنند در دشت شه شیران

باینجه چه یازد آن با حیلہ چه سازد این چون شرقوی کوبال بنمود ز کین دندان . . .) آقای حاج سید نصر الله تقوی .
گر جامه گلیم یا که دیباست **چون شسته و پاک بود زیباست** . ایرج میرزا .
 نظیر : ژنده باش کنده مباش . النظافة من الايمان . حدیث .

گر جانت بکار است نگهدار ز بانرا (جانست و زبان است و زبان دشمن جان است . . .) مسعود سعد .
 رجوع به زبان سرخ سر سبز . . . و رجوع به اگر طوطی زبان . . . شود .

گر جماع این است کاید از خران

بر [. . .] ما میریند این شوهران . انوری ؟ مولوی ؟

گر جمله کاینات کافر کردند **بر دامن کبریایش نشیند گرد** . خواجہ عبداللہ انصاری .
 نظیر : برو که رونق این کار خاه کم بشود ز زهد محو نوئی یاز فسق محومنی . حافظ .
 چه شود پیش و کم از این دریا خواجہ کر پاک و کر یلبد آمد . عطار .
گر جنبی ز مغکده بر در کعبه بگذرد

کعبه بلوث کعب او کی فتد از مطهری . خاقانی .

گر جهان باغی پر از نعمت شود **قسم مور و مار هم خاکی بود** . مولوی .
گر جوئی از ولایت انصاف دوست جوی **ور گیری از محلات اخلاص یار گیر**

یاران ز مار گزره بسی سهمگین ترند

فرمان من بکن بدل یار مار گیر . از مقامات حمیدی .

گر جهان پر برف گردد سر بسر تاب خور بگدازدش در يك نظر • مولوی •
 گر جهان را پر در مکنون کنم روزی تو چون نباشد چون کنم • مولوی •
 گر جهان فرعون گیرد شرق و غرب

سر نگون آید ز حق در گاه حرب • مولوی •

گر جهانی نشاط و ناز بود با غم هر ك جانگداز بود • مکتبی •
 گر چشم خدای بین فداری باری خورشید پرست شو نه گوساله پرست •

(ای برهن آن عذار چون لاله پرست رخسار نگار چارده ساله پرست . . .) منسوب بشیخ
 ابوسعید ابو الخیر . رجوع به اگر خاک هم بسر میکنی . . . شود .

گر چنین است خود نگهدارم •

(ابلهی مروزی بشهر هری سوی بازار برد لاشه خری ۱۰

لاغر و سست و پیر و فرسوده سم و دندان او همه سوده

جست دلال جست بر پشتش گرد جنبان بسیخه و مشتش

گفت کای تاجران راهروان که خرد مرکبی جوان و دوان

مروزی گفت کای بجان یارم

گفت دلال کای مصحف خر با تو سی سال بود هم آخر ۱۵

در گمانی هنوز با خر خویش دم خر گیر اینك و سرخویش

هر که را ذوق طبع صافی نیست ذوقش از شعر مجد خوافی نیست • (مجد خوافی •

گر چه آب است قطره باران چون بدریا رسد گهر گردد •

(گر بقدر است شعر من چو شبه از قبول تو چون درر گردد

که ز تأثیر چشمه خورشید سنك خارا بکوه زر گردد . . .) عبدالواسع جلی • ۲۰

گر چه احسان نکوست از کم و بیش

ظلم باشد بغیر موضع خویش • مکتبی •

گر چه از طبعند هر دو به بود شادی ز غم

ورچه از چوبند هر دو به بود منبر ز دار • عنصری •

گر چه این قصر هاطر بناك است چون بگردون نمیرسد خاك است ۲۵

(. . . نردبانی چنان بساز ای کرد که تواند با سمانت برد

خانه بس بود گروهی را چو کشی بر سهر کوهی را •) اوحدی •

رجوع به داشت لقمان . . . شود .

گرچه با تو شه نشیند بر زمین **خویشتن بشناس و نیکوتر نشین** . مولوی .
 گرچه بازو سخت داری زور با آهن مکن (سعدیا) ساعد سیمین شاید پجه
 کرد . . .) سعدی رجوع به پجه یا ساعد سمن . شود .

گرچه بچشم عوام سنگچه چون لوئو است

لیک تف آفتاب فرق کند ابن و آن . حافی .

گرچه بر خوانند هر دو لیک نتوان از محل

برفراز خوان مگس را همچو اخوان داشتن . سنائی

گرچه بر روی رقعۀ شطرنج لقب خوب پاره شاه است

بر سر نخت خسروی گاه است سیف اسمریک

گرچه بساط از خز و اطلس بود نیز لگد خواره هر خس بود

شد سر . . . از سر ریش حلق بست . . .) امر خسرو .

(سله که ریور همه ر حوش است

گرچه بسیار بماند بنیام اندر تیغ نشود کند و نگرده هنر تیغ نهمان . فرحی

گرچه بسیار بود زشت همان زشت است

زشت هر گز نشود خوب به بسیاری . صر خسرو .

گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد در طلب کاهلی نباید کرد . سعدی .

بطیر ررق هر چند بگمان برسد شرط عقلست حسن از در ها . سعدی

رجوع به از تو حرکت . . . شود .

گرچه پیوسته است بس دور است جان از کالبد

گرچه نزدیکست بس دور است گوش از گوشوار .

(شاعران را ارشمار راویان مشر که هست

حای عیسی آسمان و حای طوطی شاحسار . . .) سنائی

گرچه تیر از کمان همیگذرد از کماندار بیند اهل خرد . سعدی .

بطیر . چا کربگر بد است و کربسب

چا کرمرد نکو بود لب حالی حو از سو بود (کدا)

هست در دس بو چو تمع و حوی و ردی عیب خود مه روی سنائی .

کارها را کار فرما مکند رجوع به لاجر و لا موص . . . و رجوع به کارها را کار فرما . . . سود

گرچه جان دریای یاران کرده ام از راه صورت

کس نکرد آهنگ جانم غیر آن یاران جانی . اوحدی

- گرچه حجاب تو برون از حد است هیچ حجابیت چو پندار نیست . عطار .
گرچه خوبی بسوی زشت بخواری منگر
کاندر این ملک چو طاوس بکار است مگس . سنائی .
- گرچه دارد مور چون کوهی کمر این دگر باشد بلا شک آن دگر . عطار .
رجوع به پنج انگشت برادرند شود .
- گرچه دارد نار دانه رنگ لعل نا بسود
نیست لعل نا بسوده در بها چون نار دان . ازرقی .
گرچه دانی که نشوند بگوی (. . . هر چه میدانی از نصیحت و پند .) سعدی .
نظیر : و ذکر قان الذکری تنعم المؤمنین . سوره ۱۵ آیه ۵۵ . قل اللهم ذرهم . قرآن کریم . سوره ۶ آیه ۹۱ .
- گرچه در نطف سیه چهره توان دید ولیک
آن نکوتر که در آئینه بیضا بینند . خاقانی .
- گرچه دریا بابر آب دهد لب دریا همیشه خشک بود
(نفس من اگر چه جان بخش است جگر غرق خون چو مشک بود . . .) سلمان ساوجی .
گرچه رسن دراز سرش هم بچنبر است (آویزد آنکسی که گریزد ز مهر تو . . .)
معزی . رجوع به رسن را کند بر چنبر است ، شود .
- گرچه ز پشمند هر دو هرگز نبود
زی خرد ای دور بین پلاس چو پرفون . ناصر خسرو .
رجوع به این الثری والثریا شود .
- گرچه ز خاک هست به از خاک نستون (کرجه ز عالم آمده به ز عالمی . . .)
دل به ز سینه باشد و جان به ز کالبد سر به بود ز افسر و تن به ز پیرهن .) ادیب صابر .
- گرچه ز نارنج پوست طفل ترازو کند
لیک نسجد بدان زیرک زو عیار . خاقانی .
- گرچه سایه عکس شخص است ای پسر هیچ از سایه نتانی خورد بر
(. . . همین ز سایه شخص را میکن طلب در مسب رو کند کن از سبب .) مولوی .
- گرچه شد ز اهل روزگار جدا چه کم است آخر از مکس عنقا . سنائی .
گرچه شیرین و دلکش است رطب نخورد طفل اگر بداند تب
تب ندید او بدید شیرینی لا جرم حال او همی بینی . اوحدی .
گرچه صد بار باز گردد یار سوی او باز گرد چون طومار .

- (گر بخواهی دل از ندامت بر بدی از دین بیک مبر... سنائی . رجوع به دوست را کس بیک بدی... شود .
- گرچه صرصر بس درختان میکند با گیاه سبز احسان میکند . مولوی . رجوع به زبادی کو کلاه... شود .
- گرچه عالم پر جمال یوسف است نیست چشم کور را از وی بهی . عطار .
- گرچه غیرت بردن از عاشق نکوست غیرت معشوق دایم بیش از اوست . عطار .
- گرچه کاشیست خانه یاجینی دل بگیرد چو بیش بنشینی . اوحدی .
- گرچه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان از درها شرط عقل است حستن از درها... سعدی .
- گرچه کوه است مرد را از پای هم بسیلاب غم تو ان انداخت . سیف اسفندک .
- گرچه گربه بزیر بنشیند موش را سر بگرداند در جنک . ناصر خسرو .
- گرچه گه گه پشه دل مشغول دارد پیل را پیل دارد گاه جنک از انتقام پشه عار . عبدالواسع حلبی .
- گرچه مانند مردم شود از چهره و قد کار مردم نکند روز هنر مرد گیا . آقای حاج سید نصرالله تقوی .
- گرچه مرغند جمله مرغان لیک جنس با جنس همه نفس خوشتر کفندش ترک این هوس خوشتر
- (پیر مردی زن جوان میخواست ز آنکه از عمر حاودان با نیر با حوایش یکنفس خوشتر... ابن مین . رجوع به الجنس الی الجنس... و رجوع به زن جوان را اگر... شود .
- گرچه مشعبد ز موم خوشه انگور ساخت ناید از آن خوشه ها آب خوشی در دهان . حالی .
- گرچه مشکک بسی بود خوشبوی فرق او تا به مشک بسیار است . شیخ آدری . رجوع به نیم ناطل است... و رجوع به ابن الری... شود .
- گرچه مقصود از کتاب آن فن بود گر تو اش بالمش کنی هم میشود علم بود و دانش و ارشاد و سود
- لیک از او مقصود این بالمش نبود بر گزیدی بر ظفر ادبیر را . مواری .
- گرچه تو میخی ساختی شمشیر را بر گزیدی بر ظفر ادبیر را . مواری .
- گرچه موش از آسیا بسیار دارد فایده بیگمان روزی فرو کو بد سرش را آسیا . ناصر خسرو .

- گرچه ناصح را بود صد داعیه پند را اذنی بیاید واعیه
(...: يك كس نامستمع زاستیزو رد صد كس گوینده را عاجز كند .) مولوی .
رجوع به مستمع صاحب ... شود .
- گرچه نسبیچند هر دو هرگز بوده است
پیش تو ای دوربین گاییم چو پر نون ؟ ناصر خسرو .
- گرچه نیابد ریاض شکفته نماند صبا عادت مشکباری . (که ...) رضی نیشابوری .
گرچه هر دو ز جبهات سنگند فرق باشد ز منا تا بمنات . خاقانی .
گرچه هر قرنی سخن آری بود لیک گفته سابقان یاری بود . مولوی .
گرچه یقین و ظن ز دل آید همی پدید
دل را تفاوت است میان یقین و ظن . ادیب صابر .
- گر حسد هست دشمن ریمن کیست کاو نیست دشمن دشمن . عنصری .
رجوع به اگر حسود نباشد ... شود .
گر حکم شود که مست گیرند در شهر هر آنکه هست گیرند .
رجوع به اگر بهر گناهی بگیرند ... شود .
- گر خدا خواهد که پوشد عیب کسی کم زند در عیب معیوبان نفس . مولوی .
گر خدایار است با سلطان میبچ و رخدا بر گشت صد سلطان بهیچ .
گر خری دیوانه شد یک دم گاو بر سرش چندان بزن کاید بیخاو . مولوی .
گر خسی افتد بدیده منال سوی آنکس نگر که نایبناست .
- گر خورده ایم انگور تو تو برده دستار ما (ای باغبان ای باغبان در ما چه در
بیچیده ...) مولوی .
- گردان سپهر گهی خشم بار آورد گاه مهر (چنین گفت خسرو که ...) فردوسی .
گرد اسرار غیب نتوان گشت (گرد او و هم گشت نتوانست ...) ابوالفرج رونی .
گرد بر آوردن از ... منال :
- بهر فضیحت فرس آسمان گرد بر آرد ز ره کهکشان . خواجو .
گرد پای حوض گردیدن . کنایه از آنست که سر درگم و مبهم در جای بگردد بواسطه
ساختن کاری و بدست آوردن مطلبی . برهان .
خون من میریخت همچون آب حوض آناه و دیگر گرد پای حوض میگشت ایندل مجروح زارم . اوحدی .

در صفت معشوقه در حمام .

تشنه را خود شغل چبود در جهان
شمس بی نور و خواجه بی اصل
ار سر جوی عشوه آب به بند
تا مرا در میان تابسان

گردد چه از طراوت ریحان کم

گردد خرم و پدر ام ملک از عدل و کشت از نم (شها ما بر زبان خلق باشد

این مثل جاری که . . . هم عدل تو بر کنت امید آنکسان بادا که ملک از دعاشان
شد قوی بنیاد و مستحکم .) سوزی . رجوع نه اسکندر رومی را . . . شود .

گردد دریا ورود جیحون گرد

ماهی از تابه صید نتوان گردد . سانی .
نظیر: پی شیر مردانت باید گرفتن
رجوع به سفر مرئی مرد است . . . و رجوع به ز ترسنده مردم . . . شود .

گردد کله ویران چو کدیور دوشود

سر گردد رنجور چه افسر دو شود
مستی آرد باده چو ساغر دو شود . . .) سعود سعد .

گردد در آبی نخل یا عرجون نمود

در تک آب از بینی صورتی

لیک تا آب از قدر خالی شدن

تا نماید تیرگی و خس در او

گردد ران با گردن است .

تمثل: دردا و حسرتا که مرادور رور کار
چون دولتی نمود مرا محنتی فزود

تا خیال آن ت قصاب در چشم من است
تا بدیدم دامنش پرخوست چشم من و زاشک

بامن از روی طبیعت گر بیا میزد رواست
گر زبان بامن ندارد چرب هم سود عجب

جان آرامش همی بخشد چهارا بلطف
گرچه کارش همچو گردون کشاست و لسانست . . .

(۱) این شعر با مختصر صحیفی سعود سلمان هم مذسوب است .

- از پس هجر فراوان چون بدیدم در رهش
گفتم ای جان از بی یک وصل چندین هجر چیست
بود با کرد ران کردن ولیکن
اشاره: گرفتیم که بر شعر واقف نه
ندانی که کر دیگری گوید این
علی القطع ناچار و بی هیچ شک
بگوید در آخر بدین قافیه
بناگفتنی در ککشان مرا
دلبری داری به از جان نیست غم کوجان مباش
زمانه خصم ترا کرد ران بسنگ نیاز
زانکه او کرد کردنی با تو
چون قفا دیدی صفا را هم بین
حکمت این اضداد را بر هم به بست
در سفر بی خطر فتوحی نیست
هر سقط کردنیست یهاو ساي
اسب شطرنج است کوئی بر باطامتحان
خواجگان کردن ار بر خاستند
غبنا و حسرتا که رساند بمن همی
چندین هزار آفت و یک ذره منفعت
بمیر از خویشتن تا زنده مانی
کل باخار است و صاف یا دردی . سعدی .

گر در جهان دلی ز تو خرم نمیشود

باری چنان مکن که شود خاطری حزین . عماد فقه .

رجوع به اگر باری زدوشم شود .

گر درم داری گزند آرد بدین

بفکن او را گرم و درویشی گزین . منسوب برودکی .

گر در همه شهر یک سر نیشتر است

در پای کسی رود که درویشتر است

- آن بتی را کافت آفاق و فتنه بر زن است
گفت من قصابم اینجا کرد ران با کردن است . سنائی .
بهر جو سنگ خرواری نباشد . انوری .
که تو مرد یک پیشه و یک فنی
چو روحانی و صابر و سوزنی
تو گر کرد رانی و گر کردنی
که آخر بگو تا کی از غر زنی
تو ای احمق خر زنا کردنی . انوری .
کرد رانی هست فربه کویر او کردن مباش . سنائی .
شکست اگر چه که کردن فراز بدجو هیون . ابن یمن .
شیر خشم تو کرد ران برداشت . مجیر ییلقانی .
کرد ران با کردن آمد ای امین . مولوی .
ای قصاب این کرد ران با کردن است . مولوی .
هست یهلوی کرد ران کردن . ابن یمن .
زان زدل طمع کرد ران برخاست . خاقانی .
هیچ پیدا بر تنش نه کرد ران نه کردنی . سیف اسفرنگ .
خواجگان کرد ران بنشسته اند . کمال اسمعیل .
یک سود را زمانه بخر و ارها زیان
چندین هزار کردن و یکپاره کرد ران . وطواط .
که بی شک کرد ران با کردن آمد . عطار . نظیر :

(... با آنهم راستی که میزان دارد میل از طرفی کند که او بیشتر است .) سعدی .

نظیر : هر جا سنگ است بیای لذك است . سنگ بدر بسته می آید .

گر دریمنی چو با منی پیش منی **گر پیش منی چو بی منی در یمنی**

(... من ما تو چنانم ای نگار یمنی خود در غلطم که من توام یا تو منی .) منسوب به

شیخ ابو سعید ابوالخیر .

گر دست ما تهی است ولی چشم ما پر است .

گردش زاندیشه بیرون بود (به بینیم فرجام آن چون بود که ...) فردوسی .

گردش قبه چنین پرکار **نه بعلم انت پس بچیت بیار .** اوحدی .

گر دعا جمله مستجاب شدی **هر دمی عالمی خراب شدی .** اوحدی .

۱۰ نظیر : همانکه آتش ثناخواندایش لعنت کرد بسوی آن حجری بود و سوی این کهری

خدای زین دو دعا خود کدامرا شنود که نیست برتر از او روز دادداد گری

اگر بقول تو جاهل خدای کار کند از آسمان نچکد بر زمین من مطری . ناصر خسرو .

گرد کردن . (یا) گرد خاستن . بر دادن . ثمر بخشیدن .

عاشق بی طلب چه گرد کند مرد باید که کار مرد کند . اوحدی ؟ سنائی ؟

۱۵ زر باید خاک بر سر شعر زو گرد چه خیزد ارچه خیزد . جمال الدین عبدالرزاق .

سغاوت تو چه خواهد زحان سگیش چه گرد خیزد از این خاک پای راه نشین . کمال اسمعیل .

آچنان علم خود چه گرد کند که به زر بر دل تو سرد کند . اوحدی

راستی را چه گرد بر خیزد با سخایش از این محقر خاک . کمال اسمعیل .

گرد کردی لاغلاغو (۱) دراز کردی خاک انداز .

۲۰ **گر دل ایمن و کفافت هست** **ملکت قاف تا بقافت هست .** اوحدی .

گر دل بیاری کس دهد باری بیاری همچو تو (خوبان فزون از حد ولی توان

بهر کس داد دل ...) هاتف . رجوع به اگر خاک هم لسر میکنی ... شود .

گر دلی داری نگزیردت از دلداری (گر نبی داری حایت ناند اجار ...) طهر .

گرد نادر گشتن از نادانی است (... هر کسیرا کی ره سلطانی است .) مولوی .

۲۵ رجوع به برادر حکم ... شود .

گرد نام پدر چه میگردی **پدر خویش باش اگر مردی .** سعدی .

رجوع به آنجا که بزرگ نایدت ... شود .

(۱) لاغلاغو گویا بمعنی کاسه باشد .

- گردن بیطمع بلند بود** (هر که بر خود در سؤال کشاد تا بمیرد نیاز مند بود آز
بگذار و پادشاهی کن ...) سعدی . رجوع به طمع آرد بردان ... ، شود .
- گردن خاریدن** . محاطه و دفع الوقت کردن .
- پس از صد وعده کم دادی ترا امروز می بینم بیاور بوسه گردن چه میخاری چه میگوئی . اوحدی .
- گردن خیم را شمشیر نبرد** . نظیر :
- ز بادی کو کلاه از سر کند دور گیاه آسوده باشد سرو رنجور .
- رجوع به از تواضع بزرگوار ... ، شود .
- گردنده اختر بیک رای نیست** **بیک طبع بردور پیمای نیست** (که ...)
- بر آورده دی کند واژگون جو فردا خور از یرده آید برون
- ۱۰ بکشتی گرت دوش زد بادبان سحر لنگرش بکسلد بیکمان .) مرحوم ادیب .
- گردن ما از موباری کتر شمشیر شما از الماس برنده تر** . بزاح ، نهایت مطیع و فرمان
بردار شایم .
- گردن مخار ضیغم غضبان را** (با خود مرا بخشم مبار ای چرخ ...) قا آئی .
- رجوع به کام شیر خاریدن ، شود .
- گردن منه از خصم بود در ستم زال** **منت مکش اردوست بود حاتم طی** ۱۵
- (گر زانکه بر استخوان نماند رک و بی از خانه سلیم منه بیرون بی ...) خاقانی .
- گردن وریش و پای و قد دراز** **از حماقت حدیث گوید باز** . اوحدی .
- رجوع به الاحق من طال ... ، شود .
- گردو برادر نهاد پشت پشت** **تن کوهرا باد ماند بمشت**
- ۲۰ (ز دانا تو نشیدی این داستان که بر گوید از گفته باستان که ...) فردوسی .
- رجوع به آری ، اتفاق ... ، شود .
- گرد و سوار** . **گرد و مرد** .
- خاکساران جهانرا بقتارت منگر توجه دانی که در این گرد سواری باشد . اوحدی .
- تو ز دوری می بینی غیر گرد اندکی بیش آ بین در گرد مرد . مولوی .
- ۲۵ مگر ز آء مظلوم گردی بجنبید وز آن کرد صاحب کلاهی بر آید . ملك الشعراء بهار .
- در این خاک تیغ دلبری بتابد در این دشت کرد سپاهی بر آید . ملك الشعراء بهار .
- گردون بجز موافقت دون نمیکند** (بنگر کجا شدند وجه زرها گذاشتند کسری و
کعباد و فریدون و زال زر ...) و ایام جز خسیس نیلرورد دگر .) عمیق .